

بازارین بوچه و پچه پا تهم

حسین

حسین

﴿درکاب حسین﴾

﴿حضرت رقیه و من﴾

اینجا بیابان است

بیابان بزرگ است

بیابان بی انتهای است

اینجا بیابانی به وسعت دنیاست رقیه!

راه را گم نکنی با آن ستاره‌ها که بر صورت تمام می‌چکانی..

بیا.. ستاره های آسمان را ببین..

ستاره ها زنجیره اشک های تو اند...

بیا این سوزِ سردِ بادِ بیابان است.

یک وقت خیال نکنی آغوش بایا در بیابان حا مانده، که پدرت تمام دنیا را بغل کرده امشب!

بیا رقیه! اصلاً چشمها یت را بیند، چشمت بر این سرِ بر نیزه نیفتند.

از اینجا تا شام هنوز راه زیادی مانده..

بیابان بزرگ است، سرد است، پر است از خار..

دنیا بزرگ است، سرد است، جای ماندن نیست..

آن قدر با دستهای کوچکت نشمار...

آنها که گم شده‌اند از پنج تا بیشترند... خیلی بیشتر؛

بابا، عمو، برادرها، عون، جعفر، قاسم، عبدالله... تمام نمی‌شود..

بین این آتش و خون چه کار می‌کنی تو دخترک؟

ابراهیم هم از آتشی که تو گذشت‌های نگذشته

آتش برای ابراهیم گلستان شد، قلب کوفیان اما از آتش گداخته‌تر است

بازارین پر پچرم است

حسین

حسین

با خود می‌گویی:

«فقط من ماندهام و عمه و سکینه و برادرم علی..»

یک، دو، سه، چهار، پنج...

ما پنج نفر گم شده‌ایم.. بابا که گم نمی‌شود....

آه اگر بابا اینجا بود، اگر عمو اینجا بود...

بابا... بابا... کجایی بیا بابا، من گم شدهام بابا، من می‌ترسم..

بیابان بزرگ است، اگر دیگر پیدایت نکنم چه؟

بیا ما را پیدا کن بابا..!

چنگ می‌زنم به اشک که قلبم در سینه منفجر نشود!

چنگ می‌زنم به اشک و اشک تمام دنیا را می‌برد..

رقیه از خون و آتش گذشت و بهشت را چه زود پیدا کرد.

رقیه چه زود به آنوش تو برگشت!

منم که در سرمای زمهریر گم شدهام..

دنیای من یخ زده..

دنیا بزرگ است

من هم گم شدهام بابا!

بیا!

دستم را بگیر!

